

هو العليم

احكام، دائر مدار مقام اثبات و ثبوت

سلسله دروس خارج فقه - ارتداد - جلسه چهارم

استاد

آيت الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهراني
قدس الله سره



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در باب حکم زندیق و منافق و ناصب^۱ روایتی داریم که اسنادش از:

و بهذا الإسناد مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ شُمُونٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْأَصَمِّ عَنْ مِسْمَعٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يَحْكُمُ فِي زَنْدِيقٍ إِذَا شَهِدَ عَلَيْهِ رَجُلَانِ عَدْلَانِ مَرْضِيَانِ وَ شَهِدَ لَهُ أَلْفٌ بِالْبَرَاءَةِ جازت شَهَادَةُ الرَّجُلَيْنِ وَ أَبْطَلَ شَهَادَةَ الْأَلْفِ لِأَنَّهُ دَيْنٌ مَكْتُومٌ»^۲.

حضرت در این روایت در مورد زندیق - حالا کیفیت زندیق و نفاق و نصب را بیان می‌کنیم - می‌فرماید که این دین، دین مکتوم است و اینکه اگر دو نفر شهادت بدهند، دلیل بر این است که اظهار کرده است. حالا بر فرض اگر هزار نفر شهادت بدهند بر اینکه ما از این شخص اسلام دیده‌ایم و توحید دیده‌ایم و امثال ذلک، در اینجا فایده‌ای ندارد، به جهت اینکه او متدین به این دین نیست. التزام قلبی یک امر باطنی است. پس وقتی که خلافتش را بگوید و اظهار کند، معلوم می‌شود دین او همان است؛ و الاً معنا ندارد که یک مسلمان و موحد، خلافتی را نقل کند! پس معلوم می‌شود که آن هزار نفر که گفته‌اند: «او موحد است»، بی‌جهت گفته‌اند، چون ممکن است این عقیده را برای آنها بیان نکرده باشد و هیچ داعی‌ای برای ابراز خلاف نیست جز اینکه حکایت کند که او قصدی دارد و تدینی به این مسئله دارد. لذا حضرت می‌فرماید که آن دو شاهد را قبول می‌کنیم و هزار نفر را رد می‌کنیم. این روایتی است که در بحث‌های ما مورد استفاده قرار می‌گیرد.

روایت دیگری که مورد تأمل است، روایت سوم از باب حکم زندیق و منافق است:

مَحْمَدُ بْنُ يَحْيَى، أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عِيسَى عَنْ عَلِيِّ بْنِ حَدِيدٍ عَنْ جَمِيلِ بْنِ دَرَّاجٍ عَنْ زُرَّارَةَ عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لَوْلَا إِنِّي أَكْرَهُ أَنْ يُقَالَ إِنَّ مُحَمَّدًا اسْتَعَانَ بِقَوْمٍ حَتَّى إِذَا ظَفَرَ بَعْدَهُ قَتَلَهُمْ لَضَرَبْتُ أَعْنَاقَ قَوْمٍ كَثِيرٍ»^۳.

حضرت در اینجا می‌فرماید: عده زیادی هستند که مستحق قتل هستند اما من به خاطر مصالحی اینها را نمی‌کُشم و از بین نمی‌برم. این روایت بسیار مهم است! این روایت می‌خواهد بگوید که خیلی از این منافقین ثبوتاً مستحق قتل هستند اما اثباتاً مستحق قتل نیستند؛ چون اثبات در مقام اظهار است. اگر منافق کفر را اظهار کند آیا باید او را نکه داشت؟! یعنی آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کافر را نکه می‌دارد؟! نکه نمی‌دارد،

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ابواب حد المرتد، باب ۵، ص ۵۵۱.

۲. همان، ح ۲.

۳. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ابواب حد المرتد، باب ۵، ص ۵۵۱، ح ۳.

معنی ندارد! مثل اینکه پیغمبر شخص قاتل را نگه دارد و بفرماید که ما تو را مصلحتاً نگه می داریم! یا اینکه مثلاً پیغمبر بفرماید که مصلحتاً می خواهم شخص سارق را نگه دارم! پیغمبر این کار را نمی کرد، و اصلاً معنی ندارد!

احکام، دائرمدار مقام اثبات و ثبوت

پس معلوم می شود که این دو مقام باید از هم تفکیک شوند: یک مقام، مقام اثبات است و یک مقام، مقام ثبوت است. و لذا احکام هم دائرمدار مقام اثبات و ثبوت هستند که حالا اشارتاً می گوئیم تا اینکه بعداً مفصل بیان کنیم که کدام یک از این احکام دائرمدار اثبات و کدام یک دائرمدار مقام ثبوت هستند. اگر شما مطلع شدید که شخصی واقعاً مرتد است، به تنهایی می توانید احکام ارتداد را بر او بار کنید، اما در مقام اثبات مطلب دیگری است که مربوط به حکم شرع و محکمه می باشد و نیاز به اثبات دارد. من باب مثال شخصی مرتد شود و شما هم با او بحث کنید و واقعاً او را مجاب کنید ولی او اصلاً از عقیده اش برنگردد و فقط شما خبر دارید و او هم جایی ابراز نمی کند و واقعاً هم از عقیده اش بر نمی گردد، حکم در اینجا چیست؟ این مسئله خیلی مهمی است که از نقطه نظر ظاهر ابراز نمی کند و عقیده اش را بیان نمی کند، از نقطه نظر باطن هم شما می دانید که او اصلاً مرتد است. خودم می دانم و اطلاع دارم که بعضی ها اصلاً معتقد نیستند؛ حتی نماز را مسخره می کنند! مسلمان هستند ولی نماز را مسخره می کنند! پدری را می شناسم که نماز خواندن بچه هایش را مسخره می کند و می گوید: «مثل کلاغ نوک به زمین می زنی!» این شخص را در اداره ای که کار می کند پیش نماز کرده اند! این خیلی عالی است! خودش را طوری در اداره نشان داده است که موقع نماز او را پیش نماز می کنند! اما در منزل اصلاً نماز را مسخره می کند! تکلیف در اینجا چیست؟! یعنی اهل منزل باید با او چگونه برخورد کنند؟! زن او باید چگونه برخورد کند؟! قضیه خیلی مشکلی است!

مسخره کردن نماز یعنی ارتداد

مسخره کردن نماز، ارتداد است! شکی نیست که این ارتداد است و اگر ثابت شود، آن وقت مسائل خطیری در اینجا پیش می آید؛ از نظر ارث و حکم به کفر و امثال ذلک. خلاصه، این قضیه جای تأمل دارد که کسی مسلمان است و از نطفه مسلمان است، از دین برگردد و اصلاً به طور کلی مرتد شود. حالا اگر مرتد شود و خودش نماز نخواند یک چیز است اما اینکه بچه هایش را مسخره کند و مثلاً بگوید: اینها اُمُل هستند و این حرف ها، مسئله مشکل است!

این یکی از آن روایاتی است که باید در آن نظر شود و فعلاً روایات را می خوانیم تا إن شاء الله وقتی که وارد بحث شدیم، یعنی خواستیم حقیقت و مسئله ارتداد را بیان کنیم آن وقت این روایات را مورد تأمل قرار می دهیم.

تلمیذ: آیا حکم اثباتی آن را باید فقط قاضی حکم کند یا هر شخصی می تواند اجرا کند؟

استاد: نه. البته آن اثبات نیازی به قاضی ندارد اما شخص باید در محکمه شاهد داشته باشد و الاً مشمول احکام ...

تلمیذ: فرض کنید که محکمه‌ای در اینجا نیست تا اینکه بخواهد برود.

استاد: فرض کنید که شخصی مرتد است و شما هم او را از بین بردید، حالا آمدند و شما را گرفتند، آن وقت چه می‌گویید؟!

تلمیذ: کسی متوجه نشود اصلاً!

استاد: نه، اشکال ندارد. ولی آن شخصی که می‌خواهد این کار را انجام دهد، باید اهل علم باشد نه اینکه هر کسی می‌تواند انجام دهد! ما در عالم ثبوت بحث می‌کنیم. ثبوتاً اگر شخصی مرتد شد کافر است و مهدورالدم است؛ با آن خصوصیتی که بیان شد. اما صحبت در این است که باید این مسئله ثبوتاً احراز شود. همان‌طور که عرض کردیم ارتداد بدوی ملاک نیست چون در آنجا شک و شبهه است، نقصان و خلل است. اگر واقعاً به حسب عالم ثبوت، ارتدادش تثبیت شد، احکام ارتداد بر او بار می‌شود، حالا اگر در مقام اثبات اظهار نکند شارع هم کاری با او ندارد. من باب مثال کسی یک نفر را کشته است اما نمی‌گوید و خبر هم از او ندارند، در اینجا کاری با او ندارند. یا من باب مثال شخصی زنا کرده است ولی شاهی بر زنا وجود ندارد، محکمه بر او حد جاری نمی‌کند. اما این به این معنا نیست که ثبوتاً حد بر او نیست.

البته در باب زنا بحثی هست که آیا حدود مترتب بر ثبوت است یا مترتب بر اثبات است. بعضی‌ها نظر داده‌اند بر اینکه حدود مترتب بر اثبات است یعنی صرف زنا موجب حد نمی‌شود بلکه شهادت اربعه موجب حد می‌شود، یعنی شهادت اربعه در حد، ثبوتاً شرط است نه اثباتاً. اما قول صحیح این است که این حد بر نفس زنا مترتب است ولی در مقام اثبات نیاز به دلیل دارد که این مسئله دیگری است.

نفس الإرتداد موجب ثبوت حکم

حالا ما همین مطلب را در مورد ارتداد می‌گوییم که آن احکامی که مترتب بر ارتداد هستند، برای مقام ثبوت است نه مقام اثبات؛ به عبارت دیگر اثبات ارتداد در مقام ظاهر موجب ثبوت حکم نیست بلکه نفس الإرتداد موجب ثبوت حکم است.

حرمت رجوع به حکومت ظلم و حکام و محکمه ظلم

رجوع به حکومت ظلم و حکام و محکمه ظلم، حرام است؛ حرام است که انسان به محکمه ظلم رجوع کند! اینها متفرعاتی است که در اینجا می‌آیند. حالا فرض کنید که شخصی از شخصی دینی دارد، رجوع به محکمه ظلم هم حرام است، آیا این شخص می‌تواند دین خود را بدون رجوع به محکمه بگیرد یا نه؟ این مسئله هم در اینجا می‌آید که رجوع به مدیون، ثبوتاً مترتب بر رجوع به محاکم نیست بلکه در مقام اثبات، این رجوع

مترتب بر آن است نه در مقام ثبوت. یعنی دائن می تواند در مقام ثبوت به مدیون رجوع کند بدون اینکه آن مدیون رجوع به محکمه داشته باشد. من باب مثال شخصی از کسی مالی را می خواهد و رجوع به محکمه می کند و دائن هم مال را نمی پردازد و او بینه و بین الله می داند که طلب دارد، لذا می تواند به هر طریقی که آن طریق موجب فساد نشود مال را بگیرد؛ البته در صورتی که علم داشته باشد بر اینکه این شخص قادر بر اداء خواهد بود. اینکه من باب مثال شخصی می گوید که او می تواند پردازد، چون من دیدم که ماهی خرید و به خانه برد، پس معلوم است که می تواند. اینکه ماهی خرید برای زن و بچه اش تا نهار بخورند، غیر از این است که بتواند دو میلیون تو را پردازد. یا من باب مثال می گوید که او می تواند پردازد چون من دیدم که آژانس به درب خانه اش آمد و زنش با تاکسی کذا رفت پس معلوم است که می تواند پردازد. به اینها علم نمی گویند. علم این است که شما یقین داشته باشید که او می تواند با مالی که دارد دین شما را پردازد. در این صورت می توانید به او رجوع کنید و مال را بگیرید.

همین طور ما می توانیم این مطلب را در مورد محاکم شرعی هم بگوییم؛ در مورد محاکم شرعی اگر قاضی شرع حکم کند به اینکه این مال، مال دیگری است و باید این مال را پردازد، اگر شخصی خودش بینه و بین الله علم داشته باشد بر اینکه مسئله برای قاضی شرع مشتبه شده است و ادله ای که قاضی شرع دارد ناتمام اند، در صورتی که فساد به بار نیورد و موجب تشویش و اخلال و افساد نگردد، بینه و بین الله می تواند به مدیون مراجعه کند و این مال را از او استنقاذ کند. حالا اگر در محکمه ثابت شد که او مال را گرفته است، دیگر باید خودش جواب بدهد و به خودش مربوط می باشد.

در اینجا دو مقام داریم؛ مقام ثبوت و مقام اثبات. شارع نیامده است که از نقطه نظر مقام اثبات، مقام ثبوت را ببندد. خیلی ها اشتباه می کنند و می گویند که اگر در محکمه شرعی قاضی آمد و بر این شهادت داد، دیگر اکل این مال سُحت است، همان طور که در روایات هم داریم: **«وَأَكْلُهُ سُحْتٌ وَمَنْ رَدَّ عَلَيْهِم رَادٌّ عَلَيْنَا وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ كَحَدِّ الشَّرِكِ»**^۱ و امثال ذلک. ولی صحبت در این است که کلام امام علیه السلام در مقام اثبات نظر دارد نه در مقام ثبوت. یک وقت من در مقام اثبات شک دارم و می گویم که آقا این است، شما هم می گویند که این است، به قاضی رجوع می کنیم و بعد قاضی حکم می کند، در اینجا حرام است که تصرف

^۱ . الکافی، ج ۷، باب کراهیه الارتفاع إلى قضاة الجور، ص ۴۱۲، ح ۵:

«عن عمر بن حنظلة قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن رجلين من أصحابنا يكون بينهما منازعة في دين أو ميراث فتحاكما إلى السلطان أو إلى القضاة أجل ذلك فقال من تحاكم إلى الطاغوت فحكم له فإنما يأخذ سُحتاً وإن كان حقه ثابتاً لأنه أخذ بِحُكْمِ الطَّاغُوتِ وَ قَدْ أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يَكْفَرَ بِهِ قُلْتُ كَيْفَ يَصْنَعَانِ قَالَ انظُرُوا إِلَيَّ مِنْ كَانِ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَارْضُوا بِهِ حُكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِماً فَإِذَا حُكِمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اللَّهِ قَدْ اسْتَخَفَّ وَ عَلَيْنَا رَدُّ وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرِكِ بِاللَّهِ.»

کنید و اینجا اکل آن سحت است! اما یک وقت یقین دارم که این مال برای من است، این اصلاً رجوع به قاضی ندارد! یک وقت ملاک رجوع به قاضی، رفع شبهه و رفع تشنج و رفع تشمت و فصل خصومت است، در اینجا طرفین با شبهه به قاضی مراجعه می کنند و می گویند که چنین قضیه ای بین ما اتفاق افتاده است، مدیون این را مدعی است و دائن این را مدعی است و ما نمی دانیم چه کار کنیم! قاضی هم حکم می کند تا اینکه مسئله حل شود. کلام امام علیه السلام در اینجا است؛ یعنی در صورت رفع خصومت و رفع شبهه، اکل مال سحت است.

اما اگر شخصی مثل روز روشن می داند که حق با او است، همان طور که این زوجه او است، این مال هم برای او است و این فرد آن را غصب کرده است، این دیگر رجوع به قاضی ندارد! اصلاً برای چه به قاضی رجوع کند؟! از باب اضطرار و از باب اخذ حق در اینجا به قاضی رجوع می کند نه از باب رفع شبهه. دقت کنید که قضیه دوتاست! روایاتی که داریم بر اینکه اکل مال سحت است و حرام است و مشتبه است، مربوط به آنجایی هستند که مسئله شبهه مطرح باشد؛ طرفین حکم مسئله را نمی دانند و در مصداق یا در حکم شبهه دارند - چه در موضوع و چه در حکم - و به قاضی شرع مراجعه می کنند.

البته رجوع به قاضی کفر حرام است! مالی هم که می خورد باطل و سحت است! ولی ما فرض را در اینجا بر محکمه شرع می گذاریم و می گوییم که رجوع به قاضی در محکمه شرع برای رفع شبهه است. کسی که شبهه ندارد برای چه رجوع کند؟! من باب مثال می داند که این زن، زن او است و ده یا پانزده سال هم با او زندگی کرده است، حالا شخصی دوتا دلیل آورده است که این زن من است. کسی که خودش می داند این زن زوجه او است دیگر رجوع به قاضی معنی ندارد! رجوع به قاضی فقط برای تظلم است، برای غیر از این نیست.

طریقت داشتن قاضی در انفاذ حکم

آیا می توانیم بگوییم که او در اینجا باید به حکم قاضی عمل کند؟! نمی توانیم! چون رجوع به حکم قاضی که موضوعیت ندارد! قاضی و امثال قاضی در انفاذ حکم، طریقت دارند نه موضوعیت. عالم واقع و نفس الامر به جای خودش محفوظ است. و این خیلی مسئله مهمی است که در باب ولایت فقیه و در حکومت اسلامی کاربرد دارد که آیا حکم حاکم موضوعیت دارد یا طریقت! این مسئله آنجا به درد می خورد، آیا متوجه شدید؟!

انحصار موضوعیت داشتن در حکم امام معصوم علیه السلام و لا غیر

غیر از امام معصوم علیه السلام حکم تمام افراد طریقت دارد و موضوعیت ندارد؛ الا در بعضی موارد که خود شارع در آنجا حکم می کند. حتی خیلی از موارد داریم مثل رؤیت ماه که شما علم دارید و با همین دو چشم خودتان ماه را دیده اید، اگر حاکم حکم کند بر اینکه فردا آخر ماه رمضان است، بر شما حرام است که روزه بگیرید چون علم دارید! با همین دو چشمتان ماه را دیده اید ولو حاکم حکم کند به بقاء شهر رمضان، اما

روزه گرفتن در اینجا بر شما حرام است! بله، اظهار این مطلب و قضیه حرام است! شما ماه را دیده‌اید، پس بروید و برای خودتان روزه‌تان را بخورید، به کسی هم کار نداشته باشید! چه کار دارید؟! مگر شما وقتی با عیالتان هستید همه را جمع می‌کنید تا اینکه تماشا کنند و شهادت بدهند؟! نه آقا جان! تازه می‌روید و در اتاق را هم می‌بندید و اگر زمستان باشد و هوا هم سرد باشد سه تا بالا پوش هم رویتان می‌اندازید و همه سوراخ و سمبه‌ها را هم می‌بندید و سر بچه را هم گرم می‌کنید، به آنها یک مقدار نخودچی می‌دهید، و خلاصه تهدید می‌کنید که اگر کسی سرش را از لحاف بلند کند چه و چه خواهد شد!! تمام این کارها را انجام می‌دهید! نمی‌روید بالای تپه و خلق الله را هم جمع کنید!

قضیه حکم حاکم هم همین است. اگر شما آمدید و رؤیت ماه کردید دیگر لازم نیست که در بوق و کرنا کنید که من ماه را دیده‌ام! وظیفه شرعی شما این است که بروید و روزه‌تان را بخورید، احترام حاکم را هم داشته باشید، احترام حکومت اسلامی را هم داشته باشید، به کسی هم نگوئید، تمام شد دیگر! این را می‌گویند: مقام ثبوت و مقام اثبات.

بنابراین این مسئله‌ای است که ما این را به عنوان یک مبنای فقهی مورد توجه قرار می‌دهیم. مبنای فقهی ما در مورد ترتب احکام یا در مورد تعیین موضوعات، بر اساس نفس الامر و واقع است، و تمام آنچه از ناحیه شرع به عنوان قضیه اثباتیه در این موارد بیان شده است به عالم ثبوت کاری ندارد و این مسئله در جمیع ابواب فقه و در جمیع فروع مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ من باب مثال در باب زنا آیا حد مترتب بر نفس زنا است یا مترتب بر شهادت اربعة عدول است؟! نه، مترتب بر نفس زنا است، و شهادت در مقام اثبات است. بعضی‌ها می‌گویند که مترتب بر شهادت است، یعنی نفس حد بر زنا تعلق نمی‌گیرد؛ من باب مثال اگر شما هزارتا زنا هم کرده باشید، حتی اصلاً در حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام هم نمی‌توانند شما را حد بزنند و این حد مترتب بر شهادت است! اگر شما رفتید و در خیابان که چند نفر عبور می‌کنند این کار را انجام دادید و آنها هم **کالمیل فی المکحله** دیدند، آن وقت حد مترتب می‌شود؛ والا اصلاً حدی نیست بلکه فقط گناهی مرتکب شده‌اید، مثل اینکه آب غصبی را نوشیده‌اید و کار حرامی را انجام داده‌اید و بعد هم باید بروید و قیمتش را بپردازید. این هم همین‌طور است؛ اصلاً هیچ حدی بار نمی‌شود! همین‌طور در مورد زنای به عنف هم حد بار نمی‌شود در صورتی که شهادت نباشد! خیلی بعید است که انسان چنین حرفی را بزند که زنای به عنف باشد ولی حد مترتب بر شهادت باشد! اصلاً چنین مسئله‌ای بعید است و بودند افرادی که قائل شدند! من باب مثال یکی از افرادی که قائل به این قضیه بودند، همین آقای حاج سید رضا بهاء الدینی بود که از دنیا رفته‌اند. ایشان قائل به همین مسئله بودند که ثبوت حد مترتب بر اثبات است نه اینکه مترتب بر مقام ثبوت است. این یک مسئله و در موارد دیگر هم همین‌طور است.

حالا صحبت در این است که در مورد حد مرتد و احکامی که مترتب بر آن است، مثل انفصال زوجه از زوج، تقسیم اموال و فرض میّت بودن این شخص و نجاست و امثال ذلک، تمام اینها آیا مترتب بر اثبات است یا مترتب بر ثبوت است؟ مترتب بر ثبوت است الا اینکه در مقام اثبات پیش محکمه ظاهر شود و قاضی در اجرای این احکام اولاً باید کسی باشد که به مسائل خیبر باشد، نه اینکه شخصی باشد که تا مطلبی را از شخصی مثل یک بقال شنید، بگوید: «فلانی این حرف را زد» و قمه را بکشد و او را ساطوری کند! نه این طور نیست! باید این شخص خیبر باشد، مطلع به مسائل باشد تا اینکه حکم ثبوتاً برایش ثابت شود.

این روایت، روایت مهمی است! لذا بهتر است که رفقا این روایاتی را که می خوانیم دسته بندی کنند، و روایاتی که درباره مقام اثبات یا مقام ثبوت هستند یا نحوه حکم ارتداد در آنها بیان شده است، همه مشخص باشند.

یکی از روایاتی که بعداً خیلی برای ما مفید است، خصوصاً درباره مسائلی که امروزه مطرح می شود می تواند مفید باشد، این روایت است:

عن عليّ بن إبراهيم عن مُحَمَّد بن عيسى عن عبد الرحمن الأبرار عن الكناسي عن الحارث بن المغيرة قال: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْ أَنَّ رَجُلًا أَتَى النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ: وَ اللَّهِ مَا أَدْرِي أُنَبِّئُ أَنْتَ أَمْ لَا كَانَ يَقْبَلُ مِنْهُ قَالَ: «لَا وَلَكِنْ كَانَ يَقْتُلُهُ إِنَّهُ لَوْ قَبِلَ ذَلِكَ مَا أَسْلَمَ مُنَافِقٌ أَبَدًا»^۱

[«حارث بن مغیره می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: اگر کسی نزد پیغمبر می آمد و می گفت که نمی دانم تو پیغمبر هستی یا نیستی، آیا حضرت از او قبول می کرد؟! (یعنی آیا رهایش می کرد و راحتش می گذاشت؟! آیا می گفت خودت می دانی، بالأخره أَنْتَ و شَأْنُكَ، برو هر کاری می خواهی انجام بده؟!) حضرت می فرماید: "این طور نمی تواند باشد، ولی رهایش نمی کرد بلکه او را از بین می برد! چون اگر قرار باشد هر کسی بگوید که والله نمی دانم تو پیغمبری یا نه، دیگری هم بگوید که نمی دانم، همه مملکت کافر می شوند و هیچ منافقی اسلام نمی آورد!"»

منافق هم که اسلام نیاورد کافر است. پس در اینجا برای برقراری یک توحید ظاهری، وظیفه حکومت اسلام این است که جلوی نشر این مسائل را بگیرد. این هم یکی از آن روایات است.

روایت دیگر روایتی است که مربوط به تقیه است. روایت محمد بن علی بن حسین در عیون أخبار الرضا است که اسنادش از فضل بن شاذان:

عن الرضا عليه السلام في كتابه إلى المؤمن قال: «و لا يجوزُ قتلُ أحدٍ من النّصابِ و الكفّارِ في دارِ التّقيةِ إلّا قاتِلٍ أو ساعٍ في فسَادٍ و ذلك إذا لم تخف على نفسك و أصحابك».

^۱. وسائل الشيعة، ج ۱۸، ابواب حد المرتد، باب ۵، ص ۵۵۱، ح ۴.

این روایت هم دلالت می‌کند بر اینکه در دار تقیه نمی‌توان حکم به قتل داد، یعنی در صورتی که تقیه باشد.

در اینجا روایاتی داریم که مربوط به غلات و قدریه است^۱ که در بحث قدریه، اینها را بیان می‌کنیم و می‌گوییم که منظور از غلات چه کسانی هستند و افرادی که امروزه قائل به الوهیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام هستند آیا اینها جزء غلات هستند یا نه. در ایران هم وجود دارند. در همین اطراف طهران هم یک‌عده هستند که قائل به این قضیه هستند.

تلمیذ: با یکی از ائمه جماعات آنها صحبت کردم و به او گفتم که اینها این طور هستند. گفت: «نه، من پیش‌نمازشان هستم، آنها نمی‌گویند که علی خدا است و کلماتشان طوری است که ... ولی مثل عقاید ما است» گفتم: «اما من خلافتش را شنیده‌ام.»

استاد: البته باید همه اینها مورد دقت قرار بگیرند و باید در عبارات دقت کرد. روایتی داریم: «نَزَّلُونَا عَنِ

الرَّبُّوبِيَّةِ وَقُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ»^۲.

تلمیذ: آیا استضعاف آنها هم شرط است؟

استاد: بله، یا اینکه به نحوه بیان کردن هم است:

من نگویم که علی خدا نیست *** ولیکن از او هم جدا نیست^۳

کسانی که می‌خواهند به این کیفیت مطلب را بیان کنند، یا آن مقام و عظمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ابواب حد المرتد، باب ۶، حکم الغلاة و القدرية، ص ۵۵۲.

۲. ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۴۲۷ (با قدری اختلاف): «انْفُوا عَنَّا الرَّبُّوبِيَّةَ وَقُولُوا مَا شِئْتُمْ.»

بحر المعارف، ص ۳۳۹ (با قدری اختلاف): «امیرالمؤمنین علیه‌السلام: "لَا تَجْعَلُونَا أَرْبَابًا وَقُولُوا فِي

فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ، فَإِنَّكُمْ لَا تَبْلَغُونَ كُنْهَ مَا فِينَا».

مختصر البصائر، ص ۲۰۴ و الغدير، ج ۷، ص ۳۴ و بحر المعارف، ص ۳۵۱ (با قدری اختلاف): «عَنْ

كامل التمار قال: كنتُ عند أبي عبد الله عليه السلام ذات يوم، فقال لي: "يا كامل، اجعلوا لنا ربًّا نَنُوبُ إِلَيْهِ

وَقُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ».

۴- بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۷۹؛ الغدير، ج ۷، ص ۳۴؛ بحر المعارف، ص ۳۵۱: «اجعلونا مخلوقين و قولوا فينا ما شئتم،

فَلن تبغوا».

۵- بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۹۲؛ ج ۲۵، ص ۲۷۰؛ الخصال، ج ۲، ص ۶۱۴: «قولوا إِنَّا عبيدُ مَربوبون، و قولوا في فضلنا ما

شئتم».

۳. دیوان میرزا حبیب الله خراسانی، ص ۲۲۰:

اگر گویی علی عین خدا نیست *** بگو نیز از خدا هرگز جدا نیست

در عبارتی که موجب بعضی از تخیلات می‌شود یا اینکه بعضی از آنهایی که مسائل وحدت وجود را بیان می‌کنند و بعضی قائل به کفر اینها هستند، خلاصه باید در همه اینها تأمل کرد و انسان بی‌جهت نمی‌تواند حکم به کفر اینها بدهد.

تلمیذ: نماز خواندشان چطور؟ نماز جمعه می‌خوانند، نماز شب می‌خوانند و مثل ما نماز جماعت می‌خوانند، **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** می‌گویند، **أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ** و **أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ** می‌گویند، هیچ فرقی با ما از جهت ظاهر ندارند، چطور می‌توانیم حکم کنیم که اینها مرتد هستند؟!

استاد: حالا انسان نمی‌تواند به این اطلاعات تمسک کند، عناوین و اعتبارات و اینها زیاد است؛ ولی صحبت در این است که اگر واقعاً مثل نصاریٰ بخواهند قائل به الوهیت باشند، آن وقت دیگر مسئله‌اش فرق می‌کند. من باب‌مثال راجع به اینها داریم:

عن هشام بن سالم قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَام يَقُولُ وَهُوَ يُحَدِّثُ أَصْحَابَهُ بِحَدِيثِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَبَأٍ وَ مَا ادَّعَى مِنَ الرُّبُوبِيَّةِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام فَقَالَ: **«إِنَّهُ لَمَّا ادَّعَى ذَلِكَ فِيهِ إِسْتِثْنَاءُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام فَأَبَى أَنْ يَتُوبَ فَأَحْرَقَهُ بِالنَّارِ»**.^۱

این ادعای ربوبیتی که عبدالله بن سبأ می‌کند چه نحوه از ربوبیت است؟ این نحوه باید روشن شود. یک وقت این ادعای ربوبیت، ادعای مظهریت است که آن ادعا، ادعای ربوبیت نیست. یک وقت این ادعا نفی ربوبیت اله و اثبات ربوبیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است، و به عبارت دیگر تجسم ربوبیت در این فرد است، اگر این طور باشد همین است که حضرت در اینجا از آن نگذشتند.

یا من باب‌مثال روایتی است از امام حسن عسگری علیه‌السلام که در حق غلات مکتوب می‌فرماید: **عن سهل بن زياد في حديث: أَنَّ أَبَا الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيَّ عَلَيْهِ السَّلَام كَتَبَ إِلَى بَعْضِ أَصْحَابِنَا فِي كِتَابٍ فِي حَقِّ الْغُلَّةِ قَالَ: «و إِنْ وَجَدْتَ مِنْ أَحَدٍ مِنْهُمْ خَلْوَةً فَاشْدُخْ رَأْسَهُ بِالصَّخْرَةِ»**.^۲

«حضرت در حق غلات نوشتند: اگر در جایی پنهانی به چنگش انداختی سرش را به صخره بکوب!» این مسئله هم از مسائلی است که باید در ارتداد مورد دقت قرار بگیرد. یعنی مطالب ارتداد، مطالب خیلی متفاوتی هستند که افراد تحت عناوین مختلف مورد ارتداد قرار می‌گیرند؛ افرادی که احکام ظاهری را انکار می‌کنند، افرادی که اعتقادات مانند ولایت و امامت ائمه علیهم‌السلام را مردود می‌دانند، افرادی که نسبت به رسالت دچار شک می‌شوند، افرادی که در مسائل اعتقادی و توحیدی دچار شک می‌شوند، باید تمام اینها را دسته‌بندی کرد و در هر کدام از اینها باید راجع به خود اینها و خصوصیات اعتقادی‌شان صحبت کرد. یعنی

^۱ . وسائل الشيعة، ج ۱۸، ابواب حد المرتد، باب ۶، ص ۵۵۴، ح ۵.

^۲ . همان، ح ۷.

مسئله ارتداد یک مسئله است و افرادی که مبتلا به این مسائل هستند حکم دیگری دارند.

تلمیذ: آیا حکم قاضی بر نفس ثبوت ارتداد در اینها نیست بلکه براساس مصالح ظاهریه است؟

استاد: یک وقت ما یک بحث کلی نسبت به همه اینها داریم که همان بحث ارتداد است؛ اینکه ارتداد برای شخص به چه کیفیتی ثابت و به چه کیفیتی برای او اثبات می شود، این یک مسئله است که همان نفس ارتداد است. مسئله دیگر این است که این افراد در چه شرایطی مورد ارتداد واقع می شوند؛ یعنی آیا این حکمی که در مورد آنها مربوط به ارتداد شده است اصلاً درست است یا نه؟ یعنی یک بحث ما راجع به خود ارتداد است که احکام و شرایط آن چیست و یک بحث هم راجع به فردی است که مرتد می شود؛ اینکه عقاید او باید چه عقایدی باشد تا موجب ارتداد شود. ما باید این دو بحث را در اینجا انجام دهیم.

تلمیذ: اگر شیعه ای نسبت به ولایت و امامت قائل به این شود که ولایت یکی از اصول نیست بلکه از فروع است آیا او مرتد است؟

استاد: بله، اگر شیعه باشد مرتد است.

تلمیذ: الآن در مجلات می نویسند که اختلاف بین شیعه و سنی اختلاف فرعی است، آیا این دلالت بر این مسئله نمی کند؟

استاد: نه، یک وقت مثلاً می گوئیم که ممکن است اختلاف بین شیعه و سنی در مورد امر به معروف و نهی از منکر هم باشد.

تلمیذ: آن که مفروع عنه است.

استاد: نه، در همین مورد چه می گوئیم؟! شما در یک فرع این را قبول دارید، در یک فرع قبول ندارید! ولی بحث ارتداد به این برمی گردد که شخص یک ضروری از ضروریات دین را انکار کند که برگشت این انکار به نفی رسالت باشد. منظور از ارتداد این است.

حالا فرض کنید که شخصی ظاهراً شیعه است ولی اصلاً مرازش، مرام اهل تسنن است. حالا من اسم نمی برم ولی در همین ازمنه اخیره کسانی بودند و حتی بعضی از علماء بودند که اصلاً نسبت به امامت ائمه علیهم السلام همین نظر را داشتند؛ یعنی ائمه را فقهای می دانستند که برای بیان احکام شرع آمده اند و حتی نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام هم نظر خیلی مساعدی نداشتند! حالا نمی توانیم بگوئیم که این آقا مرتد است. اصلاً به طور کلی نظرش نسبت به امیرالمؤمنین این طور نیست که نفی رسالت کند، بلکه مثلاً می خواهد بگوید که نظر ما با اهل تسنن خیلی فرقی نمی کند. یعنی اسماً شیعه بودند ولی واقعاً خیلی از اینها از سنی ها هم سنی تر بودند! چند نفر در همین ازمنه اخیر بودند که از دنیا هم رفتند، چه بسا ممکن است حتی از روی عناد هم نباشد ولی نظر خلاف است. بله، این شخص که به اصطلاح شیعه است، یا باید حکم به سنی بودنش

کرد که اصلاً سنی است و به او گفت که چرا خودت را به اسم شیعه معرفی می‌کنی؟! یک وقت هم شخص شیعه است و معتقد به تشیع است، معتقد به این ضرورت است و بعداً نظرش نسبت به این مطلب برمی‌گردد، باید با او بحث کرد و او را نسبت به این قضایا ملزم کرد؛ اگر ملزم شد و دست از انکارش برداشت که هیچ، والا حکم در اینجا مشکل می‌شود، یعنی یک وقت انکارش حتی در مورد امامت، نفی رسالت نمی‌کند و یک وقت هم در مقام عناد و لجاج برمی‌آید که آن یک مطلب دیگر است. در مورد بقیه هم همین طور است.

تلمیذ: پس روشن نشد کسی که شیعه است و امامت را به عنوان یک اصل اصیل قبول ندارد و سه اصل توحید، نبوت و معاد را قبول دارد، شیعه هم هست ولی نسبت به ولایت و امامت می‌گوید که فرعی از فروع است ولو اینکه نظری هم باشد [تکلیفش چیست].

استاد: بحث فرعی از فروع نیست. صلاة هم فرعی از فروع است، صوم هم فرعی از فروع است. یک وقت انکار این مطلب موجب انکار رسالت است، یک وقت هم می‌گوید که بنده در روایات تحقیق کرده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که نماز نداریم؛ در این صورت که او را نمی‌کشند بلکه می‌گویند: نسبت به این همه روایات و آیه قرآن چه می‌گویی؟! حالا فرعی از فروع باشد! بحث در فرعی و غیر فرعی نیست بلکه بحث ما در ارتداد این است که ضروری‌ای از ضروریات دین را به نحوی انکار کند که این انکار موجب انکار رسالت شود. بحث ضروری این است و در اصطلاح شیعه، امامت از ضروریات است و در مکتب اهل تسنن از ضروریات نیست.

حالا اگر یک نفر از شیعه انکار امامت کرد، او انکار ضروری‌ای از ضروریات دین را کرده است، و این انکار از انکار نماز هم بدتر است! باید با این شخص بحث کرد و اگر این شخص معاند نباشد، با این ادله واضح و براهینی که داریم باید بپذیرد و اگر دیدیم که این شخص اصلاً مستضعف است و اصلاً فهم او به امامت نمی‌رسد، آن وقت ما نمی‌توانیم احکام ارتداد را بر او بار کنیم. مثل اینکه یک شخص الآن حج را نفهمد، امر به معروف را نفهمد که ضرورت دارد. وقتی کسی نفهمد، او را نمی‌کشند. همه اینها در مقام اثبات است که بتواند این مطلب ثابت شود.

روایت دیگر در مورد شتم است که الآن این مسئله خیلی وجود دارد. روایت در کافی است و سندش هم صحیح است:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ سُئِلَ عَمَّا شَتَمَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «يَقْتُلُهُ الْأَذْنَى فَالْأَذْنَى قَبْلَ أَنْ يُرْفَعَ إِلَى الْإِمَامِ».^۱

^۱ . وسائل الشيعة، ج ۱۸، ابواب حد المرتد، باب ۷، ص ۵۵۴، ح ۱.

قتل این شخص بر اشخاص مبتنی بر «الأدنی فالأدنی» است؛ یعنی کسی که به او نزدیک‌تر است باید او را بکشد. قبل از اینکه او به محکمه برسد، قتلش واجب است. البته مربوط به ادعای نبوت هم روایت داریم. روایات باب ده که باب «جملة مما یثبت به الکفر و الارتداد» است، یک روایت از امام رضا علیه‌السلام هست:

عن یاسر الخادم قال سمعتُ أبا الحسن علی بن موسی الرضا علیه‌السلام یقول: «مَنْ شَبَّهَ اللَّهَ بِخَلْقِهِ فَهُوَ مُشْرِكٌ وَ مَنْ نَسَبَ إِلَيْهِ مَا نَهَى عَنْهُ فَهُوَ كَافِرٌ».^۱

البته مرحوم شیخ حرّ این روایات را در باب کفر و ارتداد مطرح کرده است، اما اگر بخواهیم دقت کنیم اصلاً این روایات به این باب مربوط نیستند. این روایات ممکن است به همین شرک خفی و بر مراتبی که شرک خفی دارد برگردند. شخصی می‌گفت که خودم از یکی از علمای نجف شنیدم که می‌گفت: «خدا دست دارد به دلیل آیه قرآن که می‌گوید: ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَىٰ بُنًى ۖ وَالْأَرْضَ بِأَيِّدٍ ۖ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ﴾»^۲ این آیه را می‌خواند، از علمای معروف نجف بود! نص است دیگر! ولی دست خدا اندازه کهکشانش است! دستش غیر از این دست ما است! این تشبیه است و باید بگوییم که او مشرک است دیگر، پس فوراً گردنشان را بزنید! نه‌خیر، اینها نمی‌فهمند!

روایت دیگر از امام رضا علیه‌السلام:

عن عبد السلام بن صالح الهروی عن الرضا علیه‌السلام فی حدیث قال: «مَنْ وَصَفَ اللَّهَ بِوَجْهِهٖ كَالْوُجُوهِ فَقَدْ كَفَرَ».^۳

این روایت هم در اینجا دلالت بر کفر می‌کند ولی نه کفری که در اینجا دارد. جناب شیخ حرّ هر لفظی را که «کاف» و «فاء» و «راء» دارد در باب ارتداد آورده است! یا هر لفظی را که «شین» و «راء» و «کاف» دارد در باب شرک آورده است و مشرک گفته است! مثل اینکه دست به ارتداد ایشان خیلی خوب بوده است و می‌خواسته همه را راحت کند! حالا بعداً درباره این روایات بحث می‌کنیم. فعلاً فقط خواستم اینها را بخوانم. اینها هیچ دلالتی بر شرک متعارف یا کفر متعارف ندارند! این است که می‌گویند: «نباید زود حکم کرد!» انسان باید مطالب را بداند، موارد را بداند، علم داشته باشد، به محض اینکه شخصی حرفی زد نباید فوراً قضاوت کند!

روایات مربوط به تناسخ هم در اینجا هستند که یکی مربوط به امامت است:

و فی الخصال عن أبیه عن سعد بن عبدالله عن علی بن إسماعیل الأشعری عن مُحَمَّد بن سنان عن

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ابواب حد المرتد، باب ۱۰، ص ۵۵۷، ح ۱.

۲. سوره ذاریات (۵۱) آیه ۴۷.

۳. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ابواب حد المرتد، باب ۱۰، ص ۵۵۷، ح ۳.

أَبِي مَالِكِ الْجُهَنِيِّ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: «ثَلَاثَةٌ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ وَلَا يَزْكِيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ مَنْ ادَّعَى إِمَامًا لَيْسَتْ إِمَامَتُهُ مِنَ اللَّهِ وَمَنْ جَدَّ إِمَامًا إِمَامَتُهُ مِنَ عِنْدِ اللَّهِ وَمَنْ رَعَمَ أَنَّ لَهُمَا فِي الْإِسْلَامِ نَصِيبًا»^۱

منظور از «لَهُمَا» عمر و ابوبکر است.

در اینجا یک روایت جالبی هست:

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنِ الصَّقَّارِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُوسَى الْخَشَّابِ عَنْ يَزِيدَ بْنِ إِسْحَاقَ شَعْرِ عَنْ عَبَّاسِ بْنِ يَزِيدَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قُلْتُ لَهُ إِنَّ هَؤُلَاءِ الْعَوَامَّ يَزْعُمُونَ أَنَّ الشِّرْكَ أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ التَّمَلُّ فِي اللَّيْلَةِ الظُّلَمَاءِ عَلَى الْمَسْحِ الْأَسْوَدِ، فَقَالَ: «لَا يَكُونُ الْعَبْدُ مُشْرِكًا حَتَّى يُصَلِّيَ لِغَيْرِ اللَّهِ أَوْ يَذْبَحُ لِغَيْرِ

اللَّهِ أَوْ يَدْعُو لِغَيْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ»^۲.

منظور حضرت از مشرک در اینجا همین عنوان مصطلح مشرک است، و آن عنوانی نیست که در سایر مطالب گفته شده است.

تلمیذ: آیا نحوه عذاب افراد هم فرق می‌کرد که راجع به بعضی‌ها می‌گفتند: بکشید و بعضی‌ها را می‌سوزاندند؟

استاد: بله، در مورد غلات آتش آوردند و اینها را در حفیره‌ای گذاشتند و بعد آتش جمع کردند، دودشان را آوردند که اینها را خفه کنند و بکشند.^۳

من خیال می‌کنم که شاید منظور حضرت این بوده که خواستند اینها را به تدریج بکشند یعنی اینها اگر می‌توانند برگردند. این طور نیست که خواسته باشند آنها را حبس کنند تا راه فراری به این وسیله نداشته باشند. بعید است که این طور باشد!

تلمیذ: همان موقع که خدمت حضرت آمدند و ادعا کردند، مسلمان نبودند چون از هندوستان آمده بودند، هندوستان هم آن زمان مسلمان نبودند.

استاد: نه، غیر از آن هم داریم.

تلمیذ: نه، همان روایت.

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ابواب حد المرتد، باب ۱۰، ص ۵۵۸، ح ۸.

۲. همان، ح ۹.

۳. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ابواب حد المرتد، باب ۶، ص ۵۵۲، ح ۱.

«عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "أَتَى قَوْمٌ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالُوا:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَبَّنَا فَاسْتَتَابَهُمْ فَلَمْ يَتُوبُوا فَحَفَرُ لَهُمْ حَفِيرَةٌ وَأَوْقَدَ فِيهَا نَارًا وَحَفَرَ حَفِيرَةً إِلَى جَانِبِهَا أُخْرَى وَأَفْضَى بَيْنَهُمَا فَلَمَّا لَمْ يَتُوبُوا أَلْقَاهُمْ فِي الْحَفِيرَةِ وَأَوْقَدَ فِي الْحَفِيرَةِ الْأُخْرَى حَتَّى مَاتُوا».

استاد: روایت اهل زهد بوده است.

تلمیذ: چطور با اینکه مسلمان نبودند، حضرت در اینجا حکم اعدام فرمودند؟!

استاد: مسلمان بودند دیگر!

تلمیذ: اینها از هندوستان بودند، در آن موقع اسلام نیاورده بودند.

استاد: در سودان و آنجاها هم بودند.

تلمیذ: از هندوستان آمده بودند.

استاد: می‌دانم. ممکن است در آنجا بودند و بعد به مدینه آمدند - یک دفعه که نمی‌آیند، به تدریج به مدینه آمدند - و زندگی می‌کردند. این همه از زنگ و این طرف و آن طرف و آفریقا می‌آمدند، سیاه‌ها هم آمدند، در مدینه بودند و آن موقع مدینه هم خیلی بزرگ بوده است.

تلمیذ: قبلاً که این روایت را خدمت شما مطرح کردیم شما فرمودید که هندوستان چون اهل عرفان و سلوک و مبارزه با نفس بودند، انکشافات باطنی داشتند و ادراک می‌کردند.

استاد: بی‌جهت که پافشاری نکردند! اینکه حضرت در اینجا این‌طور فرمودند به این دلیل بود که می‌خواستند اینها را متوجه کرده باشند. عبدالله بن سبا هم همین‌طور. حضرت آنها را متوجه کرده است ولی از اعتقاداتشان دست برنداشتند. بالأخره آنها می‌فهمیدند، ادراکی داشتند ولی بین ظهور و مظهریت خلط کرده بودند. حضرت در اینجا جنبه مظهریت را برای آنها لحاظ کردند، جنبه ظهور را لحاظ نکردند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد